



• درآمد

فتنه حزب خلق مسلمان در آذربایجان و مواجهه مدبرانه شهید قاضی با آن به گونه‌ای بود که تا پیش از شهادت ایشان تحرک چندانی از آنان دیده نشد، اما پس از رحلت شهید قاضی، کار حزب تا تسخیر صدا و سیما نیز پیش رفت. در این گفتگوی جالب، ناگفته‌هایی از زبان فرماندار وقت بیان شده که برای تاریخ‌پژوهان، مفید تواند بود.

«شهید آیت‌الله قاضی و حزب خلق مسلمان» در گفت و شنود  
شاهد یاران با دکتر محمدعلی نژاد سارخانی

## سعه صدر یگانه‌ای داشت ...

و در صف مقدم حرکت می‌کرد، مخصوصاً در تاسوعا عاشورای سال ۵۷ که می‌گفتند مسئله در این روزها فیصله پیدا می‌کند و عملاً تا حدودی همین طور هم شد. در همه اینها خود آیت‌الله قاضی نقش داشت. عده‌ای از روحانیون که احساس کردند انقلاب دارد پیروز می‌شود، به این کارها اقبال بیشتری نشان دادند و آمدند و دور آقای قاضی جمع شدند و نیروها زیاد شد.

به راه پیمائی تاسوعا و عاشورا اشاره کردید. در باره ابعاد مختلف آن از جهت جمعیت و تاثیرگذاری راه پیمائی و امثالهم توضیح بیشتری بفرمائید.

اولاً که به نسبت تبریز و جمعیت آن، راه پیمائی پرجمعیتی بود، یعنی تا آن زمان در تبریز چنین جمعیتی جمع نشده بود. مردم از مسجد شعبان در مرکز شهر شروع به راه پیمائی کردند و به خیابان عباسی که آن موقع نامش فرح بود، آمدند و همان روز هم اسم خیابان را عوض کردند و به نام حضرت ابوالفضل العباس(ع) شد خیابان عباسی که هنوز هم هست. مردم از آنجا بیانیه‌ای را خواندند و بعد پراکنده شدند.

از نقش شهید قاضی پس از انقلاب نکاتی را ذکر کنید.

بعد از پیروزی انقلاب، آقای قاضی به عنوان نماینده امام، همه مسئولیت‌ها را در تبریز به عهده گرفت و کارها را شروع کرد. فرماندار و استاندار و مسئولین رژیم قبلی که رفته بودند، تازه واردین هم هنوز سوار کار نشده بودند و یا خیلی جاها هنوز خالی بودند و لذا مراجعات عمدتاً به خود آقای قاضی بود. ایشان نمایندگان را تعیین می‌کرد که به مسائل رسیدگی می‌کردند و یا اموالی را که مصادره شده بود، به دستور آقای قاضی در جانی نگهداری می‌کردند.

قبل از انقلاب نماز جمعه هنوز به صورت رسمی اعلام نشده بود. مدتی قبل از پیروزی انقلاب، فردی به نام آقای صادقی که احتمالاً اهل تبریز بود، به دیدن آقای قاضی آمد و نماز جمعه‌ای را در مسجد شعبان برگزار کرد.

به امامت آیت‌الله قاضی یا آقای صادقی؟ البته من خودم در آنجا حضور نداشتم. احتمالاً به امامت

در آن مدت کوتاهی که من فرماندار بودم، هیچ گونه دخالتی از آیت‌الله قاضی ندیدم. حتی سفارش هم به من نکردند. با توجه به راه نیفتادن همه ادارات، هر کسی که به ایشان مراجعه می‌کرد، ایشان رسیدگی می‌کردند، ولی هیچ برخوردی با مسئولین نداشتند و فقط از آنها حمایت می‌کردند.

آقای صادقی بوده، چون ایشان معمولاً به اطراف کشور می‌رفت و نمازها را دائر می‌کرد. هنوز نماز جمعه‌ها به صورت رسمی انجام نمی‌شدند. در حال اعلامیه‌هایی پخش می‌شد یا شعرهایی گفته می‌شد و یا کارهایی را می‌خواستند انجام بدهند، اول به اطلاع آقای قاضی می‌رساندند. ایشان مجوز می‌داد یا نمی‌داد. اگر مجوز می‌داد که هیچ، اگر نمی‌داد، آن کار به هیچ وجه انجام نمی‌شد. در تظاهرات معمولاً خود ایشان تشریف داشت

پیش از پیروزی، نقش آیت‌الله قاضی طباطبائی در آذربایجان بسیار تاثیرگذار بود. ابتدا در این مورد توضیحاتی بفرمائید.

قبل از انقلاب، مثل بسیاری از جاهای ایران، در تبریز هم گروه‌های مختلفی فعالیت می‌کردند. با توجه به اینکه بخش زیادی از مردم آذربایجان مقلد آقای شریعتمداری بودند، چندان روی خوشی به مبارزه نشان نمی‌دادند، ولی در راس کسانی که پیرو امام بودند، آقای قاضی بود که اغلب یا دستگیر می‌شد و یا در تبعید بود. وقتی ایشان برمی‌گشت، حتی عده‌ای از کسانی که مقلد آقای شریعتمداری بودند، ولی از رژیم ناراضی داشتند، شدیداً از ایشان استقبال می‌کردند. منظور این است که رهبری مؤمنینی که اهل مبارزه بودند، با آقای قاضی بود و همه از ایشان حرف شنوی داشتند. اعلامیه که چاپ می‌شد، افراد می‌رفتند و از منزل آقای قاضی می‌گرفتند و پخش می‌کردند.

بعد از پیروزی انقلاب، ایشان چه جایگاهی در تبریز داشتند و نقش ایشان چه بود؟

نزدیکی‌های پیروزی انقلاب بود که من از زندان آزاد شدم و به تبریز آمدم. کاملاً مشخص بود که تظاهرات و راه پیمائی‌ها را آقای قاضی هدایت می‌کند و در راس انقلابیون است. چند جا بود که انقلابیون جمع می‌شدند و مسائلی را مطرح می‌کردند و پیش آقای قاضی می‌بردند، از ایشان مجوز می‌گرفتند و با اجازه ایشان، این کارها را انجام می‌دادند. یکی از محل‌ها مسجد جامع تبریز یا مسجد شعبان بود که آقای قاضی امام جماعت آنجا بود و نماز مغرب و عشا را می‌خواند. مبارزان جمع می‌شدند و از ایشان رهنمود می‌گرفتند و ایشان هم کارهای افراد را مشخص می‌کرد و آنها را می‌فرستاد تا انجام بدهند.



ارزاق و این نوع مسائل هم رسیدگی می‌کرد. ما تا آخر سال ۵۸ در آنجا بودیم، بعد به پیشنهاد عده‌ای از افراد استعفا دادیم که برای دور اول مجلس کاندیدا بشویم. در سال ۵۸ که شما فرماندار شدید، شهید قاضی هنوز امام جمعه بودند؟

بله، منتهی در آبان ماه ترور شدند. البته ایشان یکی دو نماز جمعه بیشتر نخواندند.

**آیت‌الله قاضی به عنوان امام جمعه و نماینده ولی فقیه در استان، آیا در عزل و نصب‌ها و امور اجرایی دخالت داشتند و یا فقط در بعد نظارتی دخالت می‌کردند؟**

در آن مدت کوتاهی که من فرماندار بودم، هیچ گونه دخالتی از آیت‌الله قاضی ندیدم. حتی سفارش هم به من نکردند، ولی با توجه به راه نیتادان همه ادارات، هر کسی که به ایشان مراجعه می‌کرد، ایشان رسیدگی می‌کرد، ولی هیچ برخوردی با مسئولین نداشت و فقط از آنها حمایت می‌کرد. آیت‌الله قاضی از خانواده بسیار محترم و شریف و آقامنشی بود و با سعه صدر خیلی وسیع و همه مسائل چه از طرف مسئولین چه از طرف مردم، گوش می‌داد و راه‌حلهایی را که به نظرش می‌رسید بیان می‌کرد.

**آیا صرفاً مشورت می‌کردند یا انتظار اجرا هم داشتند؟**

اگر مسئولی از ایشان درخواست کمک می‌کرد، کمک می‌کردند، و گرنه دخالت نمی‌کردند.

**بازدید از زندان که به آن اشاره کردید، آیا نتیجه خاصی هم داد. آیا خیر دارید که آیت‌الله قاضی یا آیت‌الله لاهوتی درباره آن بازدید اظهار نظر خاصی کرده باشند؟**

بسا توجه به اینکه ما پیش آنها نبودیم و بیرون ایستاده بودیم، نه ما از استاندار پرسیدیم که چطور شد و نه آنها گفتند که مشخصاً برای چه کاری به زندان رفتند و نتیجه کار چه شد، ولی آنچه که مسلم است رئیس زندان منصوب خود آقای قاضی و همراه و یاور ایشان بود و به انقلاب کمک می‌کرد. خدا رحمتش کند. جزو هیئت‌های عزاداری و فردی قوی بود و به عنوان یک بازوی نیرومند، مشکلات را حل می‌کرد.

**شما در لابلای صحبت‌هایتان از تعیین فرمانده سپاه توسط آیت‌الله لاهوتی یاد کردید. گویا سپاه در**



**آیت‌الله قاضی از خانواده بسیار محترم و شریف و آقامنشی بودند و با سعه صدر خیلی وسیع به همه مسائل چه از طرف مسئولین چه از طرف مردم، گوش می‌دادند و راه‌حلهایی را که به نظرشان می‌رسید، بیان می‌کردند.**

**شما کی به عنوان فرماندار منصوب شدید؟**

احتمالاً اوائل خرداد سال ۵۸ بود. اولین استاندار ما بعد از پیروزی انقلاب، در زمان مهندس بازرگان، مقدم مراغه‌ای بود. مردم به دلیل گرایش‌های خاص ایشان، از او ناراضی بودند. بالاخره دستور عزل ایشان از مرکز آمد، ولی گفتند که خود مردم تبریز یک نفر را برای استانداری پیشنهاد کنند. در منزل آقای دکتر سید محمد میلانی جلسه‌ای برگزار شد. سه چهار نفر بودند، من هم بودم. قرار بود به مرکز اعلام کنیم که چه کسی را برای استانداری پیشنهاد می‌کنیم. ما اسم چهار پنج نفر را که روی زبان مردم بودند، نوشتیم و گفتیم به هر کدام از اینها، از نظر ویژگی‌هایی که باید داشته باشند، یک نمره بدهیم، مثلاً از نظر دیانت، همراهی با انقلاب، اعتماد مردم، کارآئی و امثالهم. کسی که نمره بیشتری آورد، مهندس غروی بود. ما پیشنهاد کردیم و تهران هم قبول کرد و به ایشان حکم داد. من با ایشان آشنائی قبلی داشتم و به دیدنش رفتم و برگشتم. من در بیمارستان کار می‌کردم. سه چهار ماه از استانداری ایشان گذشته بود که یک روز زنگ زد که بیا استانداری. من رفتم و دیدم یک جلسه ۴۰، ۵۰ نفری در آنجا برگزار شده و آیت‌الله قاضی و مرحوم آیت‌الله لاهوتی هم هستند.

من از زندان با آقای لاهوتی آشنائی داشتم. ایشان به من گفت: «از امروز از من جدا نشوید و هر جا رفتم، شما هم بیایید.» ما هم قبول کردیم. آن جلسه ادامه پیدا کرد و بحث بیشتر در باره سپاه و فرماندهی آن در تبریز و آذربایجان بود که می‌خواستند عوض کنند و عوض هم

کردند و آقای کرانی را که بعداً سفیر ایران در الجزایر شد، به عنوان فرمانده سپاه منصوب کردند. بعد آیت‌الله قاضی همه مهمانان را برای ناهار به باغ خودشان دعوت کردند. رفتیم و آنجا ناهار خوردیم. بعد از ناهار آقای لاهوتی گفت که من به بازدید زندان می‌روم. آیت‌الله قاضی و استاندار و بقیه رفتند. من هم با توجه به سفارشی که آقای لاهوتی به من کرده بود، با ماشین دیگری دنبالشان رفتم. ما وقتی به زندان رسیدیم که آنها داخل بند رفته بودند و در بند را بسته بودند و ما را دیگر به داخل بند راه ندادند.

ما سه نفر بودیم و آنجا منتظر ایستادیم. رئیس زندان آمد و گفت: «شما چرا اینجا ایستاده‌اید؟» گفتیم: «آقای لاهوتی رفته‌اند داخل و ما اینجا ایستاده‌ایم تا ایشان بیرون بیایند.» گفت: «شما بیخود اینجا ایستاده‌اید.» و تیانچه‌اش را کشید و تیراندازی کرد. ما رفتیم و بیرون محوطه زندان ایستادیم تا استاندار و بقیه آمدند بیرون. قبل از آمدن آنها دیدیم صدای تیراندازی می‌آید. فوری برگشتیم به استانداری و دیدیم آنجا را به گلوله بسته‌اند. از کمیته آقای ایرانی آمده بودند. ایشان روحانی بود و کمیته تشکیل داده بود و افراد مسلح داشت. اینها در میدان دانشسرا که نزدیک استانداری است، مستقر شده و استانداری را گلوله‌باران کرده بودند. حرفشان هم این بود که چون خانم و خانواده مهندس غروی در آنجا هستند، ما به عنوان محافظت از ایشان تیراندازی کردیم. همان لحظه هم به استاندار زنگ زده بودند که ترس، ما از اینجا دفاع می‌کنیم. البته توطئه‌ای در کار بود.

در هر حال این مسئله فیصله پیدا کرد و آقای لاهوتی هم رفتند. چندی بعد از آن، آقای مهندس غروی از من دعوت کرد و گفت: «بالاخره ما آمده‌ایم اینجا، کمک لازم داریم، معاون لازم داریم، فرماندار لازم داریم.» و پیشنهاد کرد که آقای دکتر گللابی فرماندار بشود. مرحوم آقای دکتر نیشابوری را هم معاون عمرانی کرد. بعد مثل اینکه آقای دکتر گللابی نخواست فرماندار شود، قرار شد یکی دو هفته بعد کنار برود و بلافاصله استعفا ندهد. دو سه هفته بعد ایشان استعفا داد و من جانشین ایشان شدم. کار فرماندار هم آن روزها بسیار مشکل بود، چون باید به





اول که من در تبریز برگزار کردم، کاندیداها تعدادی از خلق مسلمانی‌ها بودند و تعدادی از جبهه امام و اینها با هم رقابت داشتند. از آذربایجان باید شش نفر انتخاب می‌شدند، منتهی در روز انتخابات دستور آمده بود که هر کمیته ۲ نفر مسلح در اختیار فرمانداری بگذارد که بشود صندوق‌های رای‌گیری را حفاظت کرد. کمیته‌هایی که دست این آقایان بود، هیچ فرد مسلحی را در اختیار فرمانداری نگذاشتند. ما هم از آن چند کمیته‌ای که در دست خودمان بود، افراد مسلح گرفتیم و از صندوق‌ها محافظت کردیم. انتخابات که شروع شد، در همان ساعات اولیه مردم به فرمانداری هجوم آوردند که در فلان جاها دارد تقلب می‌شود. یکی در خیابان منتظری مسجد یاری و یکی هم در محله‌ای که مجاهدین خلق آن را می‌گرداندند. مرا مجبور کردند که برای بازدید بروم. ابتدا رفتم به مسجد یاری. در آنجا به صورت رسمی تقلبی صورت نمی‌گرفت، ولی عده‌ای بودند که رای بی‌سوادها را می‌نوشتند و به صندوق می‌انداختند. آنجا را هماهنگ کردیم و گفتیم نباید این کار بشود و آمدیم بیرون.

جائی که بیشتر تقلب می‌شد، محل خطرناکی بود. من یک پیکان داشتم و راننده. وقتی خواستیم از مسجد یاری برویم آنجا، دیگر با پیکان نرفتم و گفتم از شهربانی ماشین بی‌سیم‌دار آوردند. یک افسر شهربانی هم آمد و با هم رفتیم. مدرسه‌ای بود به نام ۲۹ بهمن که حیاط کوچکی داشت. از داخل خیابان مردم صف ایستاده بودند تا سر صندوق. ما رفیق‌ها داخل و دیدیم تعداد زیادی افراد مسلح از کمیته‌های خلق مسلمانی‌ها ایستاده‌اند و به هر کسی که می‌آید و می‌خواهد رای بدهد، می‌گویند این رای را بینداز. این رای‌ها را خودشان نوشته بودند. به خانمی که ۸۰ سالگی داشت و پشتش خم بود گفتم: «شما به چه کسی می‌خواهی رای بدهی؟» گفت: «به آقای شریعتمداری» گفتم: «آقای شریعتمداری که کاندیدا نیست.» یکی از آن افراد مسلح گفت: «منظورش این است به کسانی که آقای شریعتمداری تأیید کرده.» گفتم: «چه کسانی را تأیید کرده؟» از همان نوشته‌هایی که در صندوق قبلی داشتند و به مردم می‌گفتند بیندازید در صندوق، فهرستی را به من داد. دیدم اسم ۲۶ نفر را نوشته‌اند و پائین آن را هم مهر زده‌اند. می‌دانستم مال خود آقای شریعتمداری است، با این همه گفتم: «این مهر واضح نیست. ببرید دو باره مهر بزنید و بیاورید.» او عصبانی شد و گفت: «شما به آقای شریعتمداری توهین کردی، باید بروی به حزب خلق مسلمان.» من گفتم: «من در حزب خلق مسلمان کاری ندارم.» مرا مجبور کردند که بروم، ولی باز مقاومت کردم.



از نماز به طرف خانه می‌روند که سر خیابان باغ‌شمال ترور می‌شوند.

**آیا فرمانداری در شناسایی عوامل ترور اقدامی نکرد؟**  
در آن موقع بیشتر این کارها را استانداری انجام می‌داد. البته فرمانداری هم به استانداری کمک می‌کرد. عوامل ترور هم مشخص و دستگیر شدند.

**به نظر شما انگیزه آنها از ترور آقای قاضی چه بود؟**  
ترور آقای قاضی اول ترورها بود و هنوز انگیزه‌شان خیلی مشخص نبود، ولی ترورهای بعدی که اتفاق افتاد، معلوم شد آنها قصد داشتند کسانی را که در شهرها مؤثر بودند و می‌توانستند مردم را جذب و آنها را هدایت کنند، از میان بردارند و دست مردم را خالی کند که دیگر به سراغ این افکار و کارها نروند. به عبارت دیگر کسانی را می‌زدند که فقدانشان وحدت بین مردم را می‌شکست.

**تأثیر شهادت آیت‌الله قاضی بر جریانات و گرایشاتی که اشاره کردید، چه بود؟**

به نظر من درست است که بعد از شهادت آقای قاضی، آقای مدنی به تبریز آمد، اما موقعیتی که آقای قاضی در تبریز داشت، بسیار مستحکم‌تر از موقعیت آقای مدنی بود. جریان خلق مسلمان قبلاً هم بود، ولی اینکه بعد از شهادت ایشان بروز و ظهور پیدا کرد، به خاطر این بود که آقای قاضی قدرت مدیریت اوضاع را داشت و دیگران نداشتند. قدرت آقای قاضی به روحانیونی که پیشرو خلق مسلمان بودند، می‌چربید و نمی‌گذاشت وضعیت به هم بریزد.

**اشاره داشتید به کمیته‌ها. مگر همه آنها زیر نظر آیت‌الله قاضی نبودند؟**

خیر، اغلب کمیته‌ها در دست خلق مسلمانی‌ها بود و کمیته‌های کمتری تحت اختیار این طرفی‌ها بود. در انتخابات مجلس خبرگان

**ترور آقای قاضی اولین ترورها بود و هنوز انگیزه‌شان خیلی مشخص نبود، ولی ترورهای بعدی که اتفاق افتاد، معلوم شد آنها قصد داشتند کسانی را که در شهرها مؤثر بودند و می‌توانستند مردم را جذب و آنها را هدایت کنند، از میان بردارند و دست مردم را خالی کند که دیگر به سراغ این افکار و کارها نروند. به عبارت دیگر کسانی را می‌زدند که فقدانشان وحدت بین مردم را می‌شکست.**

**مقاطععی با آیت‌الله قاضی اختلاف دیدگاه داشته است. همین طور است؟**

سپاه هنوز رسمی نشده و دستورش نیامده بود. قبل از آن توسط گمانگام آقای یکتا آمد و کمیته ماندی را تشکیل داد.

**آقای یکتا با آیت‌الله قاضی ارتباط داشت.**

ارتباط داشت، ولی نه ارتباط عقیدتی. تدین او مثل دکتر یزدی و مهندس بازرگان بود و افکار امثال آیت‌الله قاضیرا قبول نمی‌کرد. آقای قاضی هم در دورانی که انقلاب بود، نمی‌خواستند آشوب بشود. بعد البته آقای یکتا را عوض کردند. ایشان تمایل نداشتند آقای یکتا باشد. خود سپاهیان هم که جمع شده بودند، آن طوری که من شنیدم آقای یکتا را به دلیل اینکه در نهضت آزادی بود، قبول نداشتند.

**حفظ امنیت شهر معمولاً با فرمانداری است. آیا شما احساس نگرانی در ارتباط با ترور آیت‌الله قاضی نداشتید؟**

در آن موقع چنین احتمالی نمی‌دادیم. روزی که ایشان را ترور کردند، من در تبریز نبودم. ایام حج بود و من هم به عنوان سرپرست زوار در مکه بودم. در آنجا بود که شنیدم ایشان در مسجد شعبان امام جماعت بودند، بعد





قرار بود که شب دو باره با معاونان استاندار به وی ملحق شویم. بعد از برگشتن دیدم استاندار در پادگان نیست. محلش را نمی‌دانستم. در خانه ماندم تا ارتباط برقرار شود. اوایل شب ارتباط برقرار شد و آمدند و مرا با ماشین به خانه‌ای بردند. در آنجا به استاندار گفتم: «مگر قرار ما نبود که شما در پادگان بمانید؟» ایشان گفت: «در آنجا احساس کردم که فرمانده پادگان می‌خواهد مرا تحویل خلق مسلمانی‌ها بدهد». ایشان بدون اطلاع او از پادگان خارج و در منزل یکی از همشهری‌ها مخفی شده بود. چند روزی که شهر در اختیار خلق مسلمانی‌ها

### آقای قاضی قدرت مدیریت اوضاع را داشت و دیگران نداشتند. قدرت آقای قاضی به روحانیونی که پیشرو خلق مسلمان بودند، می‌چربید و نمی‌گذاشت وضعیت به هم بریزد.

بود، چون آنها از طریق مخابرات ردیابی می‌کردند که جای استاندار را پیدا کنند، ما دائما خانه‌هایمان را عوض می‌کردیم و نصف روز بیشتر در جایی نمی‌ماندیم.

**اشاره کردید که چنین قدرت‌نمایی‌هایی در زمان آیت‌الله قاضی صورت نمی‌گرفت.**

خیر، این اتفاق بعد از شهادت آقای قاضی و در زمان آقای مدنی پیش آمد. آقای قاضی با توجه به سابقه‌ای که در تبریز داشت، قدرت زیادی داشت و هم مسئولین هم مردم از ایشان حساب می‌بردند، ولی از آقای مدنی زیاد حساب نمی‌بردند.

**قضیه آزاد شدن تبریز از حزب خلق مسلمان را هم بیان بفرمائید.**

بعد از فراری شدن استاندار و تسخیر شهر توسط

حزب خلق مسلمان و پخش برنامه‌های مارکسیستی و عجیب و غریب از صدا و سیما، تبریز، روز جمعه رسید. آیت‌الله مدنی امام جمعه تبریز بود و نماز در میدان راه‌آهن برگزار شد. استاندار، معاون عمرانی خود، آقای دکتر نیشابوری را که تا حدودی ارتباط خوبی با خلق مسلمانی‌ها داشت، فرستاد که ببیند وضعیت نماز جمعه چگونه است و آیا مردم به نماز می‌روند یا نه. ایشان رفت و برگشت و گفت: «مردم از این وضع خیلی ناراحتند، ولی به نماز جمعه خیلی اقبال کرده‌اند و با اینکه گاهی وسط راه کتک می‌خورند، باز هم می‌روند.» استاندار گفت: «حالا که جو شهر این طور شده، ما هم دیگر مخفی نباشیم و بیائیم بیرون.» فکر کردیم چه کار کنیم؟ تصمیم گرفته شد که شب برویم مسجد آیت‌الله مدنی. چند نفر بودیم و همراه آقای استاندار، شب رفتیم به مسجد. مسجد پر از جمعیت بود و مردم بیرون از مسجد هم جمع شده بودند. همین که آقای مهندس غروی را دیدند احساساتی شدند و شعارهای انقلابی دادند. ایشان رفت داخل، ولی ما نتوانستیم. همان شب جواد حسین خان رفت و سیم فرستاده رادیو را قطع کرد. خلق مسلمانی‌ها نمی‌دانستند سیم از کجا قطع شده.

آنجا قرار گذاشتیم که صبح زود برای اتحاد و هماهنگی با خلق مسلمانی‌ها در مسجد قزلی جمع شویم و گفتیم که از آنجا برای خواندن نماز وحدت به دانشگاه می‌رویم و قرار شد مردم بلافاصله به صدا و سیما بروند. همین کار را هم کردیم و صبح خیلی زود رفتیم مسجد و دیدیم از خلق مسلمانی‌ها پنج شش نفر آمده‌اند و در داخل مسجد به نفع آقای شریعتمداری شعار می‌دهند. جواد حسین خان گفت: «حالا که صحبت وحدت است، من هم می‌روم داخل جمع اینها می‌شوم و همان شعار را هم می‌دهم که اینها نفهمند ما نقشه‌ای داریم.» رفت داخل آنها و همان شعار را داد. به تدریج مسجد پر شد. نزدیک ظهر مردم گفتند می‌رویم در دانشگاه نماز وحدت بخوانیم و جمعیت به صورت راه‌پیمایی از خیابان فردوسی به خیابان امام و از آنجا به طرف دانشگاه به راه افتاد. در تقاطع خیابان تربیت، یک کیوسک پلیس راهنمایی بود. آقای مدنی موقعی که از آنجا عبور کرده بود، خلق مسلمانی‌ها ایشان را گرفته و داخل آن کیوسک زندانی کرده بودند. بقیه رفته بودند و ما و آقای استاندار هم نمی‌دانستیم که آقای مدنی در آنجا محبوس شده و وقتی دیدیم ایشان نیامده، به خانه‌شان رفتیم. خبرنگارها ریختند و با آقای استاندار مصاحبه کردند. عده‌ای هم از آذر شهر آمده بودند که اگر شماها نمی‌توانید از آقای مدنی محافظت کنید، ما ایشان را می‌بریم به شهر خودمان.

آقای غروی زنگ زد به آقای مهدوی که وزیر کشور بودند و گفت که جریان از این قرار است و آقای مدنی را داخل کیوسک پلیس راهنمایی محبوس کرده‌اند. آیت‌الله شریبانی که بعدها رفت به مشهد و در مسجد گوهرشاد نماز می‌خواند، مرد بسیار سلیم‌النفس و صادقی بود و میانه خوبی هم با خلق مسلمانی‌ها داشت. آقای مهدوی به ایشان زنگ زد و از طریق ایشان، خلق مسلمانی‌ها آقای مدنی را آزاد کردند و ایشان برگشتند. در همان فاصله هم مردم بعد از نماز وحدت، سرازیر شدند به طرف صدا و سیما و آنجا را تسخیر کردند و به مسئولین اصلی سپردند، منتهی این احتمال داده می‌شد که شب دوباره خلق مسلمانی‌ها حمله کنند و همین طور هم شد. شب ساعت یک رادیو اعلام کرد که آنها حمله کرده‌اند و مردم در خیابان‌ها ریختند و خلق مسلمانی‌ها عقب نشستند. ■

با ماشین شهربانی راه افتادیم که به فرمانداری برگردیم. اینها جمع شدند دور ماشین و سرتفنگ‌هایشان را داخل ماشین من آوردند. آنها پیاده بودند و ما سواره تا رسیدیم اگر به آن چهار راهی که سمت می‌رفتیم، به حزب می‌رسیدیم، ولی ما رفتیم به خیابان روبه‌رو. آنها ماشین را متوقف کردند و گفتند باید بروید به حزب. کم کم مردم جمع شدند. افسر شهربانی گفت: «بروم و با یک اکیپ مسلح برگردم؟» من فکر کردم با این کار درگیری خواهد شد. گفتم: «نه، بگذار ببینم چطور می‌شود؟» حدود ۱۰۰ نفر جمع شدند که شاهد کشمکش من با آنها بودند که می‌گفتند باید بروید حزب و من می‌گفتم در حزب چه کار دارم؟ بالاخره یک نفر از میان آن ۱۰۰ نفر داد زد که: «راست می‌گوید. فرماندار با حزب چه کار دارد؟»

خلاصه مردم از ما پشتیبانی کردند و آنها ناچار شدند ما را رها کنند. بعدا مشخص شد در همان لحظه‌ای که آنها ما را نگه داشته بودند تا به حزب که چند صد متر بیشتر با ما فاصله نداشت، ببرند، آقای مقدم مراغهای، استاندار قبلی در آنجا نشسته و به مهندس صباغیان زنگ زده بود که در تبریز درگیری و چندین نفر کشته شده‌اند. یعنی نقشه‌شان این بود که خوشبختانه با کمک خدا و مردم نگرفت. فردای آن روز با ۲۵ نفر رفتیم تا آنها را دستگیر کنیم و فردی به نام عدالت که رئیس حزب خلق مسلمان آنجا بود، گفت کسی اینجا نیست. به هر حال نگذاشتند دستگیرشان کنیم.

**پس این کمیته‌ها برخلاف رای نماینده ولی فقیه، یعنی آیت‌الله قاضی و در واقع با اطاعت از آیت‌الله شریعتمداری فعالیت می‌کردند.**

بله، جریان دیگری را هم بد نیست در اینجا ذکر کنم. یک روز رفته به اتاقم در فرمانداری. استاندار زنگ زد که بیایید دفتر من. رفتم دیدم معاون ایشان هم هست. گفت: «دیشب خلق مسلمان به استانداری حمله کرده‌اند، ما حمله‌شان را دفع کردیم و برگشتند، ولی احتمالش زیاد است که دوباره برگردند. چه کار کنیم؟» استانداری در پشت ساختمان، دری به کوچه داشت. اغلب کسی این را نمی‌دانست. یک ماشین را آنجا گذاشتیم که اگر حمله کردند، آقای استاندار سوار آن ماشین بشود و برود داخل پادگان تبریز. بعد از این تصمیم ما برگشتیم. نزدیکی‌های ظهر بود که دیدیم یک دسته خیلی بزرگ با شعار علیه استاندار از جلوی بازار به طرف استانداری حرکت کرد. طبق همان قراری که قبلا داشتیم، استاندار رفت که در پادگان مستقر شود. آنها از نرده‌های استانداری وارد محوطه شدند و شعار دادند که: «استاندار فراری، اعدام باید گردد!» بعد آمدند و دیدند که استاندار و معاونانشان نیستند. من هم از ساختمان فرمانداری رفتم و در تلفنخانه استانداری نشستیم. هیچ یک از مسئولین آنجا نبودند و فقط کارمندان معمولی بودند. من خودم رفتم که ببینم چه حرفی دارند.

این جمعیت از استانداری به طرف صدا و سیما رفتند. بعد از یک ساعت آقای به اسم پریشان که مدیر صدا و سیما و فارس زبان بود، زنگ زد و در حال گریه گفت: «خلق مسلمانی‌ها به صدا و سیما رسیده‌اند، من چه کار کنم؟» من گفتم: «در را ببندید. اگر آمدند و در را شکستند، مقابله نکنید و تحویل بدهید». به هر حال آنها آمدند و درها را شکستند و صدا و سیما را گرفتند و شروع کردند به پخش صدا. بعد از ظهر بود که شهر به تسخیر خلق مسلمانی‌ها درآمد. من بعد از ظهر رفتم خانه، ناهار را خوردم و دیدم نمی‌توانم استراحت کنم و چند ساعتی به خارج شهر رفتم. در آنجا باغی داشتیم.